بسم الله الرحمن الرحیم

درس خارج اصول 8/8/1386

مرحوم آق شیخ محمد حسین اصفهانی فارغ بین مفهوم و مدلولهی التزامیی مثل وجوب مقدمه را این گذاشته بودند که حیثیت انفهام در مفهوم داخل در منطوق هست و در مدالیل التزامیه ای مثل وجوب مقدمه خارج است ، مرحوم آقای صدر اشکال فرموده بودند که حیثیت انفهام چیزی نیست جز برهانی که ما از آن حکم آن لازم را استفاده میکنیم ،و این برهان از یک صغری و یک کبری تشکیل میشود،صغراش که همیشه لفظی است و داخل در منطوق هست ، کبراش هم خارج لفظ هست و به حکم عقل استفاده میشود ، ما حصل عرض ما این بود که درست است که یک صغری چیده میشود ولی کیفیت کبری به گونه ای هست گاهی اوقات کأنّ عرف متعارف نتیجه را به خود صغری نسبت میدهد گاهی اوقات کبری را هم دخیل میداند در استنتاج، در جایی که موضوع و محمول کبری ارتباط مفهومی وثیق با همدیگه داشته باشند مثلا متضایفین باشند ، حالا اگه کبری به شکل قضییه حملیه باشد ، موضوع و محمول، اگه به شکل قضییه شرطیه باشد بفرمایید شرط و جزاء ، به هر حال موضوع و محمولِ کبری، یا شرط و جزاء کبری ارتباط مفهومی تنگاتنگی داشته باشند ، انقدر به هم نزدیک باشند که عرفا او را دخیل نمیبینند در استنتاج ، نتیجه را فقط به صغری نسبت میدهند ، در مفهوم شرط آن چیزی که از آن مفهوم که انتفاع عند الانتفاع هست استفاده میشود آن حیثیت علیّت انحصاری است ؛ که شرط دلالت بر علیّت انحصاری میکند ، اما اگر علت انحصاری منتفی شود معلول هم منتفی میشود این یک چیزی است ، حالا اگر نگوییم ، مراحلش ما میخواستیم بگیم این علیت انحصاری با آن مفهوم یکی است ، ولی در این مثال یکی نیست، ملازم هستند ولی چنان لزومشان قوی هست از جهت مفهومی کأنّ عرف نتیجه را به صغری نسبت میدهد، میگه اگر کسی علیّت انحصاری را برای شرط اثبات کند دیگه بلا واسطه کأنّ آن نتیجه را میگیرد، بخلاف جملهء مقدمه واجب ،در مقدمه واجب ما میگیم الصلواة واجبةٌ ، اذا وجبت الصلوة وجبت مقدمته که نتیجه اش این میشود ، مقدمه الصلوة واجبه ، اینجا الصلوة واجبةٌ این به دلالت لفظیه استفاده میشود ولی اذا وجبت الصلوة وجبت مقدمته که کبرای قضییه ما هست این کبری به نحوی نیست که موضوع و محمولش ارتباط تنگاتنگ داشته باشند، اساسا آن چیزی که مهم است در این استنتاج اتفاقاً کبری هست ، این است که کبری دقیقا دخیل است، اگر نگیم جزء مهم برهان ما هست ، لااقلّ یکی از دو جزء برهان است، پس بنایراین ما نمیتوانیم بگیم حیثیت انفهام به طور کامل به لفظ افهام شده است، پس نمیشود این دو تا را با هم قیاس کرد.خوب خود مرحوم آقای صدر یک مبنای دیگری دارد، ایشان میفرمایند که ما در مدلول التزامی که در باب مفهوم هست نه مثل مرحوم نائینی بیّن به معنی الاخصّ بودن را شرط میکنیم ، نه حیثیت انفهامش داخل در لفظ باشد یا لازمه خصوصیت معنا باشد ، هیچکدام از اینها را ما قائل نیستیم ، بلکه ایشان میفرمایند گاهی اوقات بعضی چیزها لازمه یک، یک موقعی ملزوم ما لازمه اصل نسبت صغری اصل نسبت محمول به موضوع یک شیئی باشد این مفهوم است بعد توضیح میدهند ، میگن ببینید مثال إذا وجبت الصلوة وجبت مقدمته یا الصلوة واجبةٌ که موضوع ما هست، الصلوة واجبةٌ ازش نتیجه میگیریم مقدمة الصلوة واجبةٌ این نتیجه لازمهء الصلوة واجبةٌ هست به برکت آن کبرایی که ما از خارج استفاده کردیم ، ولی لازمه ای هست که خصوصیت محمولی که در موضوع دارد در آن دخالت دارد ، چون گفتیم الصلوة واجبةٌ ما میتوانیم بگیم مقدمة الصلوة واجبةٌ ، و الّا اگر میگفتیم الصلوة مباحةٌ لازمه اش این نبود که مقدمه اش مباح باشد ، پس بنابراین آن محمول ما خصوصیّتی که در آن أخذ شده در این نتیجه گیری دخالت دارد یا مثلا آن طرف قضیه یک مثال دیگه ای ایشان میزند ، میگه اکرم إبن العلویّه ،فرزند یک خانم علویه را احترامش کن ، حالا این را به صورت حملیه هم بیان کنم هم میشود، ابن العلویه واجب الاکرام ، از این به قیاس اولویّت استفاده میشود که خود آن علویّه هم واجب الاکرام است ، اینجا خصوصیت موضوع که ابن العلویّه بودن هست دخالت دارد در این مفهوم گیری و در این استنتاج، این مفهوم نیست ، مفهوم در جایی است که نه خصوصیت موضوع باید دخالت داشته باشد نه خصوصیت محمول هیچکدام ،نفس این نسبت موضوع به محمول کافی باشد برای استنتاج آن نتیجه مهما کانت موضوعه و مهما کانت محموله به خلاف تو این مثالی که داریم میگه ابن العلویّه واجب الاکرام ، حالا به جای ابن العلویه شما بگذارید مثلا الیتیم ، الیتیم واجب الاکرام این خوب ازش استفاده هایی میشود که مادرش واجب الاکرام است ؟ نه ، آن چون ویژگی طبیعیش هم داخلت دارد ، یا مثلا بگه زیدٌ واجب الاکرام آیا از این استفاده میشود که مادرش هم واجب الاکرام است، آن یک ویژگیی هست که گفته فرزندی که مادرش سید باشد به آن فرزند احترام بگذار ، این کأن یک قیاس اولویت و فحوایی هست که از آن استفاده میشود مفهوم را ، ولی به خلاف قضییه شرطیه : اذا جاء زید ٌ اکرمه حالا اگر جاء زید را که موضوع یا قسمتی از موضوع ما هست برداریم ، جائش را برداریم ، زیدٌ را برداریم، اکرمه را برداریم، به جای جاء بگیم که اذا ذهب ، زید را کنیم عمر، اکرمه را بگیم فأهنه ، باز هم مفهوم دارد، البته چون موضوع محمول ما تغییر کرد حکمش تغییر کرد آن مفهومی که گرفته میشود شکلش فرق میکند ولی اصلش ثابت است، مفهوم در جایی هست که لازمهء نسبتِ حکمیه باشد نه لازمهء خصوصیّت موضوع و نه لازمهء خصوصیت محمول ، این مطلبی است که آقای صدر اختیار کرده اند . آقای هاشمی چند تا اشکال بر این مطلب وارد کردن و به نظر من همهء اشکالاتشون وارد است، اشکال اول: اینکه مفهوم موافق را شامل نمیشود ، ظاهر تعریفهای ما این است که مفهوم موافق را هم میخواهیم تعریف کنیم هر چند بحثهای ما در مورد مفهوم مخالف است ولی تعریفی که ابتدا میخواهیم بکنیم مفهوم موافق را هم شامل میشود ، اصلا مثال دومی که ایشان زده مفهوم موافق هست دیگه ، اکرم ابن العلویه آن چیزی که ازش استفاده میشود مفهوم موافق است دیگه ، به اولویت میگیم اگر فرزندی که مادرش سید هست به خاطر سیادت مادر فرزند احترام پیدا کرد خود آن شخص هم به طریق اولی ، ود ایشان تعبیر فحوی هم بکار برده ، همان مفهوم موافق است، دوم: حالا مثال معروف ولا تقل لهما إفٍّ چون موضوع ما قول أف هست این مفهوم استفاده میشود، القول الأف لالامّ حرام این خصوصیت سبب شده که مفهوم استفاده بشود، والّا اگر به جای قول الاف میگفت کلفت گفتن به مادر اشکال دارد دیگه استفاده نمیشد ازش مثلا حرف پایین تر زدن ، یا تعبیر را بکنید ضرب الامّ ، قتل الام، دیگه این مفهوم ازش استفاده نمیشود، این ویژگیی که قول اف گفتن ویژگیی دارد ، یا مثلا در جملات خبریه آن ایه قرآنی که میگه **فمن یعمل مثال ذرّةٍ خیراً یره** هر کس مثاقل ذره ای هم خیر داشته باشد یره، حالا بیشتر چی؟ خوب بالاولویّت استفاده میشود ، اینکه مثقال ذره ذکر شده و این شیء خاص ذکر شده مفهوم استفاده میشود، ولی اگر به جای مثقال ذره این بود فمن یعمل حسن الاعمال را انجام بده یره، خوب این که دیگه مفهوم نداشت این معناش این است که دیگه بهترین کارها پاداش دارد ، این مفهوم به دلیل اینکه آن حدّ ادنای شیء را ذکر کرده (نه به طور طبیعی مفهومی که اینجا تعریف میکنیم باید مفهوم اولویت را شامل بشود ، اینجا معنای اعم است )نکته دوم اینکه همه مفاهیم لازمه نسبت هست ،بعضی مفاهیم لازمه خصوصیتی در موضوع است ، میگه مفهوم عدد، اکرم عشرین انسان ، این یعنی 21 نه 22 نه این خصوصیت برای عشرین است، عدد موضوع قضیه هست دیگه ، این را آقایون داخل در مفاهیم میدانند و شما دارید مفهومی که قوم تعریف میکند را تعریف میکنید. نکتهء دیگه ای که ایشان ذکر میکند میگه این تعریف مانع اغیار نیست همه چیزهایی که لازم نسبت باشد اینها مفهوم نیست ، بعد ایشان مثال میزند، میگه **من کان عالما یجب اکرامه** این به عکس نقیض ازش استفاده میشود من لایجب اکرامه لیس بعالمٍ این عکس نقیض خوب استفاده میشود ،ببینید این را مفهوم نمیگن ، مفهوم یک ویژگی خاصی باید باشه تا مفهوم استفاده بشود، من اشکال سومشون را یک توضیح بیشتری بدهم ،ببینید یک موقعی **من کان عالما یجب اکرامه** قطعی است ، اگر قطعی باشد خوب عکس نقیضش هم قطعی است و در آن بحثی نیست و همه هم قائل هستند ،من کان عالما یجب اکرامه اگر قطعی باشد نتیجه اش این میشود **من لیس یجب اکرامه لیس بعالم** ، اگر ظنّی باشد ولی ظنّ معتبر من کان عالما یجب اکرامه اینجا آن اختلاف معروفی که بین مرحوم آخوند هست و مرحوم شیخ که آیا اصالة العموم اثبات شیء میکند یعنی عکس نقیض را هم اثبات میکند یا اثبات نمیکند آن اختلاف معروف می آید، مرحوم شیخ انصاری میگویند که عکس نقیض هم از این جمله استفاده میشود ، من کان عالما یجب اکرامه به عکس نقیض استفاده میشود من لا یجب اکرامه فلیس بعالم و این عکس نقیض هم حجت هست ، مرحوم آخوند عقیده اش این است که اصالة العموم قادر به اثبات عکس نقیض نیست ، حالا آن بحثی است سر جای خودش که ایشان میگه اصالة العموم در کیفیت اراده نیست و حالا آن بحثهاش بماند ، در مبنای مرحوم آخوند این مثال مورد بحث ما نیست ، ایشان میگه حتی روی مبنای شیخ که قائل هست اینجا عکس نقیض دارد و حجیت است ؛ مفهوم بهش نمیگن ، آنچیزی که به حجیّت عکس نقیض در این مثال قائل هست این شکلی نیست که دیگه اسمش را بگذاریم مفهوم حالا که حجیّت داشت اسمش را میگذاریم مفهوم ،نه این مفهوم بهش اطلاق نمیشود، حالا من بحث و مثالها را یک مقدار گسترده تر کنم ،یکسری مثالهای دیگه ای هم این وسط وجود دارد ، آن استنتاجات منطقیی که لازمهء خود این نسبت هست مثل اینکه **کلّ انسانٍ حیوان** عکس مستوی آن میشود **بعض الحیوان انسان** ، اینکه مفهوم نیست، و تمام استنتاجات منطقیی که به شکل انتفاع عند الانتفاع نباشد تمام اینها مفهوم اصطلاحا بهش صدق نمیکند در حالی که آقایون آن تعریف شهید صدر آنها را شامل میشود، حالا من یکسری بحثهای عمومی تر ذکر بکنم ، یکسری چیزها را آقایون مفهوم نمیدانند در حالی که شاید تمام تعریفهای چندگانه ای که اینجا اراعه شده همهء اینها آن را شامل بشود ، یکی از آنها عرض کردم ، مفهوم اگر به نحو سالبیه جزئیه باشد ، آن مفهوم اصطلاحی به نحو سالبیه کلیّه است، سالبیه جزئیه را اصطلاحا مفهوم نمیگن، حالا کسی اسمش را مفهوم بگذارد مساله ای نیست ، مثلا ببینید اگر میگیم اکرم کل عالم عادل ، این مفهومش این میشود که **لایجب اکرام شخصٍ من العلماء غیر العدول** ، این مفهوم اصطلاحی این هست به نحو سالبیه کلیّه ، **لایجب اکرام شخص من العلما غیر العدول** این مفهوم را آن کسانی که منکر مفهوم وصف هستند ، منکر هستند، ولی یک مفهوم دیگه وجود دارد که معمولا قائل هستند ، حالا عرض کردم این را ما مستقلا بحثش را طرح خواهیم کرد که همیشه باید به این قائل شد یا بعضی وقتها وجود دارد یا ندارد ، این را مستقلا باید بحث کرد هر چند بحث مفهوم به معنای اصطلاحی نیست . مفهوم سالبیه جزئیه آن این است که لا یجب اکرام بعض العلماء غیر العدول ،اینکه فی الجمله بعض العلمائی که غیر عدول هستند وجوب اکرام ندارند یعنی وجوب اکرام نرفته روی همهء علما ، اگر همه علما واجب الاکرام باشند قید عدالت لغو میشود ، برای اینکه قید عدالت لغو نشود ما قائل میشویم که مفهوم به نحو سالبیه جزئیه ثابت است، این مفهوم به نحو سالبیه جزئیه اصطلاحا مفهوم نیست ، مفهوم فی الجمله میگن غیر از مفهوم مصطلح است، معنای مصطلح مفهوم به نحو سالبیه کلیه است، یا مثلا مفهومی که این انتفاء شخص الحکم را ، اکرم زیدا ، زید لقب است ، میگن وجوب اکرامی که روی زید رفته است با انتفاء زید منتفی میشود ، این وجوب شخصی ، به حکم عقل هم اثبات میشود ، این دیگه مفهوم نیست مفهوم انتفاء سنخ الحکم است ، یک اصطلاح ویژه اینجا در باب مفهوم حاکم است ، اینها را مفهوم بهش نمیگن در حالی که این لازمه خود آن نسبت طلبیه است دیگه ، اکرم زیدا لازمه نسبت طلبیه است ، تمام آن تعریفاتی که هست صادق هست ، این مدلول بین به معنی اخص است ،و....و اکثر این تعریفها این موارد را شامل بشود و امثال اینها ، به خصوص تعریف شهید صدر ، حالا بعضیهاش ممکن است إن قلت و قلت بشود در موردش که این به نحو بیّن به معنی الاخص است یا بیّن به معنی الاعم است؟ چیست؟ این بحثها در موردش بشود، ولی به خصوص تعریف شهید صدر داخل در مفاهیم هست داخل تعریف ایشان است ، در حالی که این آقایون این را مفهوم نمیدانند ، یک اشکال عام دیگه ای هم که عرض کردم آن اینکه مرحوم شهید صدر به عنوان اصل موضوع این را پذیرفته ، شاید در کلمات بعضی آقایون دیگه هم باشد که مفهوم باید از نوع مدلول التزامی باشد ،ما عرض کردم هیچ ضرورت ندارد مفهومی که قوم معنا میکنند مدلول التزامی باشد ، اگر هم گفتی که خود این جمله مستقیما دلالت میکند حالا به نحو دلالتی که متفاوت باشد با دلالت منطوقی ، دلالت بر انتفاء عند الانتفاء کند ،قوم به این مفهوم اطلاق میکنند ، مرحوم شیخ انصاری اینجا در باب یک تعریف دیگه ای ارائه داده است من تصورم میکنم این تعریف از همه تعریفهای دیگه نزدیکتر به واقع است البته با یک مقداری چکّش کاری ، ایشان اولا از تعریفش استفاده میشود که میخواهد بگوید بین مفهوم موافق و مفهوم مخالف جامع حقیقی نیست در موارد مفهوم موافق اصطلاح مفهومی به کار بردند ، در موارد مفهوم مخالف هم اصطلاح مفهوم را به کار بردند ، ایشان تعریفش را اینجور میکند :مفهوم آنچیزی هست که حکم در آن به طریق اولویّت استفاده شود و انتفاء حکم به انتفاء بعضی از أجزاء حکم باشد ، قسم اول تعریف مفهوم موافق است ، قسم دوم تعریف مفهوم مخالف است ، من دیدم آقای تبریزی این را آوردند و بعد اشکال کردند که این جامع ندارد ، درست است که جامع ندارد ولی شیخ هم نمیخواهد بگوید جامع دارد، روح قضیه این هست که اینها میخواهند بگن مفهوم به نحو اشتراک لفظی است در این دو مورد استعمال میشود ،(مشترک معنویی که اختصاص به این دوتا معنا داشته باشد ندارد ) این اشکال ایشان وارد است ولی انصافش این است که شیخ هم میخواهد بگوید روح قضیه این هست که بگه استعمال مفهوم در موارد مفهوم موافق و مخالف ، اشتراک لفظی است و واقعش هم همین هست که این همینجور است ، حالا من درست تر بخواهم یک مطلبی را بگویم البته تعریف شیخ را ابتدائا یکسری چکّش کاری های ابتدائی میکنم بعد یک بحث عام تر میکنم در مورد این بحث، یکی اینکه مفهوم سالبیه فی الجمله را باید در کبری در آن قسمت دومی که ذکر کرده بود خارج کنیم ،اینکه گفته بود یا به نحو اولویّت یا به نحو انتفاء عند الانتفاء ،باید بگیم انتفاء کلی عند الانتفاء ، یک قید کلی بزنیم تا انتفاء فی الجمله را شامل نشود،این یک قید باید بخورد، آنهم انتفاء سنخ الحکم نه شخص الحکم ، این قید و قیودات باید بخورد، قسمت اولش هم در مورد مفهوم موافق یک بحث قدیمیی در میان علمای عامه بخصوص وجود دارد که مفهوم موافق حتما باید به اولویت استفاده بشود یا به نحو مساوات هم استفاده بشود مفهوم موافق بهش میگن؟ دیدم مثلا مرحوم آقای صدر در بعضی از چیزهاشون مفهوم مساوی را هم جزء بعضی از مفهوم موافق ذکر کرده بودند، البته ایشان به احتمال زیاد توجه به اختلافاتی که بین قوم هست ندارند .من در کتب اهل تسنن دیدم که مفهوم موافق یک اختلاف قدیمیی وجود دارد که مفهوم موافق آیا فقط مفهوم به نحو اولویت را شامل میشود یا علاوه بر نحو اولویت به نحو مفهوم مساوات را هم شامل میشود ؟ خوب این تعریف شیخ با آن مبناست که مفهوم موافق را اختصاص بدهیم به مفهوم اولویت ولی اگر ما تعمیم دادیم به سایر مفاهیم این نمیشود، واقعیت امر این است که حالا من تو تعریفی که در کتب اهل تسنن دارند یک تعریف برای این مفهوم کردند ،یک مواردی را مفهوم را بر آن منطبق کردن، آن تعریفشون خیلی گسترده تر از آن مفاهیم است ، حالا آیا ما آن تعریف را اصیل قرار بدهیم بگیم که آن موارد را اشتباه کردند موارد دیگر را هم باید مفهوم میگفتند مفهوم نگفتند، یا برعکس ،این با توجه به موارد استعمالشون باید آن تعریف را چکّش کاری کرد و مضیّقش کرد،یک نوع ناهماهنگیی بین موارد استعمالش و تعریفی که دارند، تعریفی که دارند این است: **منطوق ما دل علیه اللفظ فی محل النطق مفهوم ما دل علیه اللفظ لا فی محل النطق** باریزه کاری هایی که در این لا فی محل النطق و فی محل النطق وجود دارد که بعدا در موردش صحبت میکنم ، علی ایّ تقدیر این تعریف در مورد مفهوم یک گستره ای دارد ، تمام آن چیزهایی که ما خارج میکردیم (که به نحو سالبیه جزئیه باشد خارج است ، شخص الحکم باشد خارج است ) اینها همه دل علیه اللفظ لا فی محل نطق است ، حالا دل علیه اللفظ هم باز خودش یک ابهام دیگه ای وجود دارد چون درباب مفهوم میگه اختلافی در کتابهای اهل تسنن هست که دلالت مفهومی دلالت لفظیه است یا دلالت عقلیه است، ما حالا تصورمون این بود که این تعریف مادل علیه اللفظی که در کلام قوم آمده بود تصور میکردیم که این را باید ما از نوع دلالت لفظیه بگیریم ، ولی دیدم نه اصلا این اختلاف جدّیی وجود دارد که اساسا دلالت مفهومی از نوع دلالتهای لفظیه است یا از نوع دلالتهای عقلیه است ؟ قوم غالبا مفهوم را جزء مدالیل عقلیه قرار میدهد ، آیا میشود این را با این تعریف (زرکشی کتابی دارد به نام المحیط فی اصول الفقه، برای قرن 8 است ،این کتاب در واقع اختلاف اقوال را ذکر میکند،نقل اقول در آن زیاد دیده میشود ) آنجا اولین بحثی که درمفاهیم میکند این است که دلالت مفهومی آیا دلالت لفظی است یا عقلی است، که بعضی ها میگن از سنخ دلالت لفظی است بعضی ها میگن عقلی است، به عقل که میگه لغویّت پیش می آید ، کأن میگه دلالت عقلی هست که عقل میگه که اگر تخصیص به ذکر دال بر مفهوم است به دلالت حکم عقل، ممکن است که خود متکلم هم اصلا متوجه این نباشد، که حتی مقصود بالافهام هم نباشد ولی ما از آن به فهمیم به دلالت حکم عقل و امثال اینها، به هر حال عقل که ما میفهمیم یعنی یک نوع استدلال کوچکی اینجا وجود دارد ، یعنی عقل انسان به مجرد تصور موضوع آن مطلب به ذهنش نمیرسد، میگه خوب تصور میکند که اگه این را میخواهد نرساند لغویّت پیش میاد و چون لغویت نباید پیش بیاد پس باید همچین دلالتی پیش بیاد ممکن است متکلم توجهی به این مطلب نداشته باشد، مفهومی که در کلمات قوم است انقدر محدد نیست،این آقایونی که تعریف کردن هر کدومشون با ذهنیتهای خودشون تعریف کردن ،و الا آن چیزی که اسم مفهوم بر آن گذاشته شده است واقعش این است که همان تعریفهای شیخ است ، یعنی آنچیزی که حالا به نحو مفهوم موافق حالا به نحو اولویت یا مساوات بر مطلبی دلالت کند یا به نحو سلب ، اینها اسمش را مفهوم میگذارند ، مفهوم این شکلی است ، تعریفش تعریف گسترده ای است، ولی گویا آن تعریف قصور دارد و الّا موارد استعمالاتی که هست آنها هیچ کدام اسمش را مفهوم نمیگذارند، حالا مفهومی که حالا یا باید به نحو مساوات یا به نحو اولویت، مساوات هم در واقع مساوات در علت حکم ، در مناط حکم ، این قضایایی که ما میگفتیم به نحو عکس مستوی عکس نقیض اینها به هر حال داخل در مفهوم موافق نیست، مفهوم موافق آنی هست که حکمی که در مفهوم استفاده میشود به جهت اولی بودن در مناط حکم یا مساوات در مناط حکم حالا آن مناط حکمی که خود متکلم هم آن را افهام کرده با لفظ حالا من از باب مساواتش را اینجوری مثال بزنم، رجلٌ شک بین الثلاث و الاربع اینکه این حکم اختصاص به رجل ندارد ،مرأه هم شامل میشود، این همان مفهوم موافق است در واقع ، چون عرف متعارف میفهمد که اینجا در آن مناط حکم فرقی ندارد رجل و مرأه از باب مثال است ، فکر میکنم این را هم بشود در مفهوم موافق برگرداند و امثال اینها ،ولی دیگه آن عکس مستوی و عکس نقیض و سالبیه فی الجمله آنچیزهایی که عرض میشد ، آنها را ظاهرا قوم مفهوم نمیداند ، البته وقتی چندان مهم نشد عمده نکته این هست که چرا این دلالتش اضعف است ، چه نکته ای شده که دلالت مفهوم را اضعف کرده است؟ اگر بتوانیم این را اثبات کنیم ، اثبات کنیم اصل مفهوم را و اثبات بکنیم اضعفیّت درجه اش را ، که کگمتر در این بحثها روی این مانور داده شده است ، اصل اینکه مفهوم دارد یا ندارد را اثبات میخواهم بکنم ، اما اینکه اضعف هست یا نیست این را کأن مفرغٌ عنه است یا چی است ولی در نتیجه گیری اضعف میدانند ، ولی نکته اضعف بودنش چیست ؟ حالا وجدانی میدانند؟ حالا ما ممکن است نتوانیم برهانی اقامه کنیم ولی میگم این باید مدّ نظر باشد که ما در اثباتهای مفهوم اصل مفهوم را اثبات بکنیم ، اضعفیّت رتبه اش را هم ببینیم میتوانیم اثبات کنیم یا وجدانا بگیم هست یا نیست.